



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و دوم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۶۰۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۵ گنج حضور

ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی‌ارزد
بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

«ای» در واقع لفظی است که به شما می‌گوید باید گوش بدهید.
«دل» اصلی‌ترین و هسته‌ای‌ترین بُعد شما یعنی خدایت شماست. دل شما همان امتداد خدا، بی‌فرمی، هشیاری یا خداوند در شماست که فضاگشا، عدم‌بین و سکوت‌شنو است. در حقیقت همان من اصلی شماست که قبل از من ذهنی وارد این جهان شده است. «جان» در این جا منظور جان من ذهنی است. «غمش» یعنی مقصود و منظور ما از آمدن به این جهان و زنده شدن مجدد به خداوند. غم در این جا به معنی غصه و درد نیست. «ده» یعنی حتماً بده. «سر» هم به معنی عقل من ذهنی ماست. «سامان» آن نظم ذهنی ماست که طبق آن زندگی خود را چیده‌ایم و یک سبک زندگی خاص درست کرده‌ایم.

ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی‌ارزد:
ای فضای گشوده‌شده و ای امتداد خدا در من بشنو، به‌منظور یکی شدن با بی‌نهایت و ابدیت خداوند و آگاه شدن از این لحظه ابدی، حتماً این جان من ذهنی را بده و به خداوند زنده شو؛ چراکه من ذهنی به پیشیزی نمی‌ارزد. عقل من ذهنی هیچ حاصل و ثمری ندارد به‌جز ضرر زدن.
بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد:
این عقل و سر من ذهنی را که مدام می‌خواهد همانیدگی‌ها را زیاد کند بینداز، نظم و پارک ذهنی خود را که طبق آن سبک زندگی درست کرده‌ای و براساس آن اتفاقات و دیگران را کنترل می‌کنی، رها کن؛ زیرا هیچ ارزشی ندارد.

نکته ۱:

جان من ذهنی را چگونه می توان داد؟
وقتی آن چیزی که ذهنتان نشان می دهد برایتان مهم نباشد، زیرا آن چیزی که براساس عقل من ذهنی تان ایجاد می شود مورد قضاوت و مقاومت قرار می گیرد. اگر هم در برابر هر چیزی که ذهنتان نشان می دهد مقاومت کنید، قربانی آن می شوید و به مرکزتان می آید. مجبور می شوید برحسب آن عمل کنید و ببینید. در این جهان هر چیزی کوشش می کند که به مرکز ما بیاید و ما برحسب آن ها ببینیم.

نکته ۲:

شما باید کلمه «بنمی‌ارزد» را در این جا به صورت مطلق در نظر بگیرید. زیرا سبب می‌شود که فوراً به صورت حضور ناظر از من ذهنی جدا شوید و به آن نگاه کنید. می‌گویید این من ذهنی من که حسادت می‌کند، خودش را مقایسه می‌کند، هیجان‌ات منفی ایجاد می‌کند، می‌رنجد برای این که از کسی چیزی می‌خواهد، خشمگین است برای این که کسی پشت سرش حرفی زده و هزار چیز دیگر که می‌خواهد تظاهر کند، اصلاً ارزشی ندارد. این‌ها را به کلی کنار می‌گذارم، هیچ کدام این‌ها من نیستم.

اگر «بنمی‌ارزد» را سوآلی بخوانیم، در این صورت ممکن است به ذهن برویم و به مذاکره و استدلال بيفتیم که آیا انداختن من ذهنی به زنده شدن به خدا می‌ارزد یا خیر؟ ممکن است در نهایت من ذهنی در استدلال خود پیروز شود و ما را متقاعد کند که نه، نمی‌ارزد.

نکته ۳:

اگر شما به حرص من ذهنی خود افسار نزنید و به خیلی از حرف‌هایی که می‌زند گوش دهید، در واقع به غم او جان می‌دهید. من ذهنی مانند یک بچهٔ چهارساله است که همراه مادرش راه افتاده و می‌رود و مرتب چیزهای مختلفی را بهانه می‌کند و از مادر می‌خواهد. اما شما باید آن مادری باشید که به تظاهرات و خواسته‌های آن کودک گوش نمی‌دهد. شما باید حواستان باشد که این من ذهنی از شما چه می‌خواهد. ذات او زیاد کردن و انباشتن همانیدگی‌هاست. خواستن‌های مکرر او به ضرر و تولید درد می‌انجامد، سرتان را شلوغ می‌کند و نمی‌گذارد شما زندگی کنید.

چون لعل لبش دیدی، یک بوسه بدزدیدی
 برخیز ز لعل و کان، یعنی بنمی‌ارزد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷
 «لعل لب» اشاره به زیبایی معشوق حقیقی و همچنین کلام، وحی و الهام خداوند است به ما.

چون لعل لبش دیدی، یک بوسه بدزدیدی:
 هنگامی که حرف زندگی را گوش کردی، در اطراف اتفاق این لحظه که ذهنت نشان می‌دهد فضا را گشودی،
 من‌ذهنی را صفر و خاموش نمودی و با خدا تماس پیدا کردی، پیغام و شیرینی زندگی، و شادی بی‌سبب را یک
 لحظه چشیدی.

برخیز ز لعل و کان، یعنی بنمی‌ارزد:
 آنگاه از روی لعل لب من‌ذهنی و معدن طلای همانیدگی‌ها، یعنی از روی چیزهایی که فکر می‌کنی در آن‌ها زندگی
 وجود دارد و حرف‌هایی که من‌ذهنی‌ات می‌زند، بلند شو، چرا که کل این حرف‌ها و زیبایی‌های من‌ذهنی اصلاً
 ارزشی ندارد.

در عشقِ چنان چوگان می‌باش به سر گردان
 چون گوی درین میدان، یعنی بنمی‌ارزد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

«چوگان» نام چوبی است در یک بازی باستانی ایرانی که به وسیله آن یک گوی یا توپ گردی را می‌زنند. این توپ آنقدر گرد است که سطح تماس آن با زمین یک نقطه کوچک است، بنابراین کمترین اصطکاک را با زمین دارد. چوگان در این جا به معنای نیروی کن‌فکان الهی است که از فضای گشوده شده درون ما به کار می‌افتد. زمانی که ما مانند یک گوی گرد کمترین مقاومت و کمترین اصطکاک را در مقابل اتفاق این لحظه داریم. «میدان» فضای گشوده شده است. «به سر گردان» یعنی مقاومت و قضاوت صفر.

در عشق چنان چوگان می‌باش به سرگردان:
در یکی شدن مجدد با خدا که مانند چوب چوگان با قضا و کن‌فکان خود تو را می‌زند، تو هم مانند یک گوی گرد
بی‌مقاومت و تسلیم باش. اگر در مقابل اتفاق این لحظه قضاوت و مقاومت کنی آن اتفاق به مرکزت می‌آید و
بلافاصله عینک دیدت می‌شود. اتفاق این لحظه که ذهنت آن را نشان می‌دهد اصلاً ارزش آن را ندارد که به
مرکز تو بیاید.

چون گوی درین میدان، یعنی بنمی‌ارزد:
اگر فضا را باز کنی، به صورت هشیاری آزادشده از یک همانیدگی، در اثر ضربه چوگان زندگی می‌غلتی و به سوی
خداوند می‌روی. هرچند این ضربه چوگان گاهی با درد هشیاران همراه است. اما فکر، عمل، عقل و هیاهوی
من‌ذهنی و بالا آمدن و تأیید و توجه خواستش از دیگران هیچ ارزشی ندارد.

نکته ۱:

مولانا در این بیت به ما می گوید که تو خودت نمی توانی من ذهنی را رها کنی و با خدا یکی شوی. درست است که این ها را با ذهن فهمیده ای، ولی مبادا با ذهنت عمل کنی! بزرگ ترین خطر این است که انسان درک کند که باید یک تغییر یا تبدیلی را در خودش انجام دهد، اما آن را بخواهد دوباره به وسیله من ذهنی اش انجام دهد.

نکته ۲:

شما یا باید اجازه دهید خداوند شما را با چوگانش بزند یا ضربه من ذهنی را بخورید. فکر نکنید که اگر فضا را باز نکنید، تنبیه نمی شوید. یادتان باشد هر موقع مقاومت کنید و در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز نکنید، حتماً تنبیه می شوید. زندگی لحظه به لحظه شما را امتحان می کند. وقتی در مقابل یک بی مرادی خشمگین می شوید و می رنجید، حتماً تنبیه می شوید.

بی پا شد و بی سر شد، تا مرد قلندر شد
 شاباش زهی ارزان، یعنی بنمی‌ارزد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷
 -قلندر: صوفی، انسان زنده به حضور، آزاد، رند
 -شاباش: شاد باشید

«قلندر» کسی است که در مرکزش هیچ همانیدگی ندارد. چنین آدمی دائماً شاد است.

بی پا شد و بی سر شد، تا مرد قلندر شد:
 [در این بیت مولانا یک قانونی را بیان می‌کند که] هر انسانی چه زن و چه مرد اگر سر من‌ذهنی را از دست ندهد
 و بدون پای من‌ذهنی نرود و عمل نکند تبدیل به انسان آزاده و زنده به حضور نخواهد شد. هر کس با عقل
 من‌ذهنی فکر و عمل نکند قلندر می‌شود.

شاباش زهی ارزان، یعنی بنمی‌ارزد:
شاد باش که شادی زندگی همین قدر ارزان و مجانی است. نیازی به انباشتن و خریدن وسایل گران‌قیمت برای جلب تأیید و توجه مردم نیست. تأیید و توجه کمی من‌ذهنی را خوش می‌کند و حس برتری به او می‌دهد اما هیچ ارزشی ندارد.

نکته ۱:

من‌ذهنی شادی را گران می‌کند. یک راهی پیش پای شما می‌گذارد که در آن صورت بتوانید یک خوشی آفل به‌دست آورید. می‌گویند باید با مردم مسابقه بدهی تا از همه برتر دربیایی ولو به دروغ. باید یک تصویر ذهنی از خودت در نظر مردم ایجاد کنی که آن‌ها فکر کنند تو واقعاً آدم مهمی هستی. حقیقتاً این همه زحمت و این راه و روش برای به‌دست آوردن آن شادی گذرا، نمی‌ارزد.

چون آتشِ نو کردی، عقلم به گرو کردی
 خاک توام ای سلطان، یعنی بنمی‌ارزد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷
 «آتش نو» آتش عشق است که از فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه خودش را نشان می‌دهد.

چون آتشِ نو کردی، عقلم به گرو کردی:
 ای خداوند، همین که با فضاگشایی و عدم شدن مرکز من یک آتش نو در جانم انداختی و آن آتش کهنه
 دردهایی را که در ذهن داشتم بر من سرد کردی، آتش عشق در من شعله زد و با تو یکی شدم. عقل من ذهنی
 من کنار رفت و در گرو تو شد.

خاک توام ای سلطان، یعنی بنمی‌ارزد:
 وقتی فضا را باز کردم، من ذهنی‌ام صفر شد، من خاک پای تو شدم. آن هم خاک حاصلخیزی که هرچه بخواهی
 می‌توانی در آن بکاری. تخم عشق، خرد و زیبایی. چرا که همچون خاک تسلیم تو هستم.

بر عشق گذشتم من، قربانِ تو گشتم من
 آن عید بدین قربان، یعنی بنمی‌ارزد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

«عید» در این جا عید قربان به معنی دیدن روی خداوند است.

بر عشق گذشتم من، قربانِ تو گشتم من:
 خداوندا، هنگامی که تسلیم و همچون خاک متواضع شدم، بر عشق گذر کردم. تماماً با تو یکی شدم و من ذهنی
 و همه همانیدگی‌هایم را قربان تو کردم.

آن عید بدین قربان، یعنی بنمی‌ارزد:
 دیدن روی تو و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت تو، به قربانی کردن این من‌ذهنی ناچیز که دائماً ضرر می‌زند،
 حتماً می‌ارزد.

چون مردمِ دیوانه ویران کنم این خانه
 آن وصل بدین هجران، یعنی بنمی‌ارزد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

چون مردمِ دیوانه ویران کنم این خانه:
 همچون دیوانگان این خانه ذهن و کاشانه هم‌هویت‌شدگی‌ها را ویران می‌کنم. از نگاه من‌های ذهنی هر کس
 خودش را نسبت به من‌ذهنی کوچک کند، فاقد عقل و قطعاً دیوانه است.

آن وصل بدین هجران، یعنی بنمی‌ارزد:
 هجران و جدایی‌انگیزی من‌ذهنی درمقابل این یکی شدن با زندگی مطلقاً ارزشی ندارد.

نکته ۱:

از نظر من‌های ذهنی کسی که براساس پول و ثروت، و مقام و قدرتش بالا نیاید و خودش را عرضه نکند دیوانه است. از نظر آن‌ها عاقل کسی است که خانه‌های ذهنی را محکم کرده و بیشتر ستیزه کند. مردم من‌ذهنی عقل را در این می‌دانند که مثلاً دین‌دار هستند و هر کس باور آن‌ها را ندارد کافر است و به جدایی از هم افتخار می‌کنند.

نکته ۲:

هر کدام از این ابیات اقتضا می‌کنند شما تغییری در خود اعمال کنید. آیا هم‌اکنون عمل خود را می‌بینید؟ آیا می‌توانید این جدایی‌انگیزی را بدهید، وصل را بگیرید؟ این توهم من‌ذهنی را قربان کنید و عید را بگیرید؟ این غم من‌ذهنی را بدهید، شادی را بگیرید؟ چیزی را که من‌ذهنی لعل می‌نامد، یعنی حرف‌های بی‌مصرفش را کنار بگذارید، لعل خداوند، زیبایی، وحی و سخنش را بگیرید؟

تا دل به قمر دادم، از گردشِ او شادم
 چون چرخ شدم گردان، یعنی بنمی‌ارزد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷
 «قمر» منظور زندگی و خداوند است.

تا دل به قمر دادم، از گردشِ او شادم:
 وقتی دلم را به ماه زندگی دادم دیگر از گردشِ او شادم نه از گردشِ من ذهنی و بالا و پایین شدن همانیدگی‌ها.
 زندگی‌ام را خداوند می‌گرداند نه عقل من ذهنی که مدام ضرر می‌زند.
 چون چرخ شدم گردان، یعنی بنمی‌ارزد:
 همچون افلاک و کائنات با خرد کل می‌گردم. دیگر من ذهنی مرا نمی‌چرخاند و اداره نمی‌کند. یعنی فهمیده‌ام که
 نباید طبق دستور و نظر من ذهنی فکر و عمل کنم.
 با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
 گوینده: سمانه



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۵ گنج حضور، بخش اول (۱)

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی برید

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

مولانا [از زبان زندگی خطاب به انسان] می‌گوید: برو آسوده‌خاطر باش که هر کس غم زنده شدن به خدا و فضاکشایی را داشته باشد و به آن چه ذهن نشان می‌دهد توجه نکند، درد هشیارانانه بکشد و صبر کند، در این صورت خداوند او را از تمام غم‌های همانیدگی‌ها رهایی می‌بخشد.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ای زندگی، اول و آخر تویی، یعنی ما امتداد تو هستیم که ابتدا به صورت هشیاری بی فرم به این جهان آمده‌ایم و در آخر نیز باید از ذهن و همانیدگی‌ها آزاد شده، به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شویم. در این میان ما به‌عنوان من‌ذهنی، هیچ هیچیم که ارزش بیان ندارد.
[همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.]

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)
«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

ای دهندهٔ عقل‌ها، فریاد رس
تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۸

خداوندا، ای دهندهٔ عقل‌ها به فریاد ما برس، زیرا اگر تو نخواهی، هیچ کس نخواهد خواست. یعنی عملاً من با فضاگشایی مرکز را عدم می‌کنم و عدم نگه می‌دارم و اگر تا به حال با من ذهنی یا سبب‌سازی ذهن چیزی می‌خواستم، دیگر نمی‌خواهم، بلکه می‌خواهم خداوند با «قضا و کُنْ فِکَانِش» بخواهد و روی من کار کند، ولو این که از نظر ذهن بی‌مراد می‌شوم. به بیانی دیگر، من نسبت به عقلِ من ذهنی‌ام گر شده و به عقل کل یا عقل خدا گوش می‌کنم.

هم طلب از توست و هم آن نیکویی
 ما که ایم؟ اول تویی، آخر تویی
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹

[خداوندا، وقتی فضا را می‌گشایم و خواست و اراده‌ تو را بر عقل جزوی ذهن ترجیح می‌دهم] درمی‌یابم که این طلب من برای زنده شدن به تو و همچنین برکت و خرد و آب حیات که در فضای گشوده جاری می‌شود، همه از تو است. پس ما به‌عنوان من‌ذهنی چه کسی هستیم؟ درواقع هیچ‌کس نیستیم و هیچ ارزشی نداریم، چراکه در ابتدا تو به‌صورت هشیاری بی‌فرم، خود را در ما گستراندی و در آخر نیز باید به بی‌نهایت تو زنده شویم، یعنی اول و آخر تو هستی.

[من‌ذهنی از حرکت هشیاری از فکری به فکر دیگر به‌وجود می‌آید، پس ما نباید آن را جدی بگیریم، بلکه باید با عقل کلی که تمام کائنات را اداره می‌کند همسو شویم، یعنی همواره مرکزمان را عدم‌نگه داریم و هنگام بی‌مرادی واکنش نشان ندهیم تا به طلب حقیقی زنده شویم.]

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش
ما همه لاشیم با چندین تراش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰
-لاش: هیچ چیز

ای زندگی، تو در مرکز ما باش و به عنوان عدم، هم بگو، هم بشنو و هم امر «گن» یا «باش» را اجرا کن، چرا که ما با همانیده شدن با چیزها و حرکت از فکری به فکر دیگر من ذهنی را تشکیل دادیم که هیچ چیز نیست و ارزشی ندارد.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها
گوینده: سرور



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

